خاطرات کردستان

در شماره‌های پیش خواندیم که گروه دستمال سرخ‌ها بدون آنکه عبدالله نوری‌پور راوی این ستون همراه‌شان باشد به مهاباد می‌روند، تا قبل از پیوستن نوری‌پور به همرزمانش، اتفاقاتی در این شهر رخ می‌دهد که آنها را از زبان سردار محمد کوثری پیش رو دارید.

سه راه نارنجک

سردار کوثری مقطع کوتاهی به عنوان معاون یکی از گروهان‌های دستمال سرخ بود که از همراهی با بچه‌های ما در مهاباد می‌گوید: بعد از آنکه با دو فروند هواپیمای C-۱۳۰ به ارومیه رفتیم، حجت‌الاسلام حسنی امام جمعه این شهر اولین نفری بود که به استقبال ما آمد و سخنانی ایراد کرد. یادم است ایشان در بخشی از حرف‌هایش گفت: «دموکرات‌ها برای سر من دو میلیون تومان جایزه گذاشته‌اند و فکر می‌کنند با این کارشان از آنها می‌ترسم» با سخنان شجاعانه ایشان، نیروها روحیه گرفتند و عصر همان روز با ۱۵ دستگاه مینی‌بوس و با اسکورت چند نفربر و تانک ارتش به طرف مهاباد رفتیم.

آن شهر کاملاً به دست ضد انقلاب افتاده بود. حتی تیپ دوم لشکر ۶۴ نیز این شهر را کاملاً تخلیه کرده بود که قرار شد یک تیپ از لشکر ۷۷ خراسان جایگزین‌شان شوند. به مهاباد که رسیدیم در ساختمان سابق کاخ جوانان در نزدیکی پادگان ارتش مستقر شدیم. ضد انقلاب طول روز جرأت درگیری نداشت و ما هم درگیر نمی‌شدیم اما هر شب شبیخون می‌زدند که مجبور بودیم تا صبح بیدار بمانیم و در طول روز استراحت کنیم. کمی که گذشت شهید وصالی تصمیم گرفت عملیاتی انجام دهیم. روبه‌روی مقر ما خیابانی فرعی وجود داشت که یک کیلومتر پایین‌تر به خیابان بزرگتری متصل می‌شد. ضد انقلاب به محل اتصال این دو خیابان «سه راهی نارنجک» می‌گفتند چراکه عنوان می‌کردند هر کسی به آنجا نزدیک شود، نارنجک بارانش می‌کنند.

با عملیات ما سه راهی نارنجک تا حدی پاکسازی شد. اما خطر همچنان وجود داشت و در آماده‌باش‌های شبانه کم‌کم صحبت‌ها گل کرد و اصغر وصالی از منافقین (مجاهدین خلق) و ماهیت‌شان می‌گفت. آن زمان کمتر کسی جرأت داشت از سازمان منافقین بد بگوید اما اصغر وصالی با جسارت می‌گفت این سازمان تا سال ۵۴ قابل اعتماد بود، پس از آن رویه خود را تغییر داده و دیگر به درد بخور نیست. از طرف دیگر چون با مسعود رجوی در یک زندان بودند، در خصوص او می‌گفت که این شخص به حتم خود را فروخته است که اعدام نشد. اما در عین حال به قول شهید وصالی، رجوی در ساماندهی افراد و جنگ روانی تبحر داشت و نیروهای انقلابی می‌بایست مراقبش می‌بودن.

به هرحال چند روزی در مهاباد بودیم تا اینکه هیئت حسن نیت از تهران برای مذاکره با ضد انقلاب آمد. البته ما به آنها هیئت سوء نیت می‌گفتیم زیرا چیزی که برایش مهم نبود، بچه‌های سپاه بودند و در سوی دیگر ضد انقلاب در مرکز توجه اعضای این هیئت قرار داشتند. در همان ایام کمابیش درگیری‌هایی داشتیم که در یکی از مهم‌ترین اتفاقات خواهر خبرنگاری که همراه‌مان بود، به اسارت ضد انقلاب درآمد. اصغر وصالی نیز اعلام کرد که اگر او را ظرف ۲۰ دقیقه آزاد نکنید، شهر را با خمپاره ویران می‌کنیم. این حرفش در صورتی بود که ما گلوله خمپاره‌ای هم نداشتیم. اما ضد انقلاب که می‌دانستند وصالی با کسی شوخی ندارد، سریع خانم کاظم‌زاده را آزاد کردند. مدتی بعد هم که در حین آموزش نارنجکی در دستم منفجر شد و دوره ۵۰ روزه حضورم در مهاباد به اتمام رسید.

گفت‌وگوی «جوان» با سرباز پناهنده عراقی که یک گردان را از محاصره بعثی‌ها نجات داد

فرار از ارتش بعث برای پاسداری در سپاه خمینی

عبدالامیر حیدری در دوران دفاع مقدس

احمد محمد تبریزی

در ارتش بعث عراق سربازان شیعی زیادی مجبور به خدمت بودند که «عبدالامیر حیدری» یکی از آنها بود. عبدالامیر چند ماه پس از حمله سراسری عراق به ایران، از ارتش فرار کرد و پس از گذراندن مسیری سخت، خود را به نیروهای سپاه پاسداران رساند. او در عملیات فتح‌المبین، کاری بزرگ می‌کند و با رفتن روی خط بیسیم عراقی‌ها گردان بلال را از محاصره درمی‌آورد. در مدت زمانی که حیدری مهمان ما در روزنامه «جوان» بود با او وضعیت سیاسی و اجتماعی عراق در زمان حسن‌البکر و صدام را مرور کردیم و بعد به ماجرای فرارش از ارتش و حضورش در میان نیروهای ایرانی رسیدیم که در ادامه می‌خوانید.

گفت‌وگو را با دوران کودکی و نوجوانی شما در عراق شروع کنیم. در زمان حکومت حسن‌البکر چه جوی در کشور عراق درباره ایران وجود داشت؟

زمان البکر دوران راهنمایی و دبیرستان بودم و از همان موقع بین ایران و عراق درگیری‌های سیاسی وجود داشت. ما را به اجبار به راهپیمایی علیه حکومت پهلوی می‌بردند و یادم هست شعارهایمان علیه حکومت پهلوی بود و می‌گفتیم پهلوی دست از عراق بردار و مردم و ارتش تو را نمی‌خواهد. من در خانواده‌ای متدین به دنیا آمدم. پدربزرگم مجتهد بود و مادرم از خانواده شیعی بودند. نجف اشرف جوی شیعی داشت و آن زمان جز حزب کمونیست هیچ گونه انحراف دینی در نجف اشرف وجود نداشت.

با وجود تمام درگیری‌های سیاسی عراق هیچ‌گاه اجازه عرض‌اندام به خود نمی‌داد. آیا حکومت وقت عراق از حکومت پهلوی ترس داشت؟

آن زمان در نجف بیشتر ایرانی‌ها بودند و روابط خوبی با هم داشتیم. می‌دانستیم ایرانی‌ها آدم‌های خیلی خوبی هستند و به‌واسطه رژیم عراق، حکومت پهلوی در نظرمان خوب جلوه می‌کرد. مردم هم نظرات منفی نسبت به ایران نداشتند ولی حکومت وقت می‌خواست به مردم القا کند که ایرانیان دشمنان ما هستند. از زمانی که حزب بعث برسر کار آمد با ایران جنگ داشت و وقتی جمهوری اسلامی به پیروزی رسید عراق آخرین کشوری بود که به ایران تبریک گفت.

حکومت حسن‌البکر فقط در مورد تقسیمات مرزی با ایران مشکل داشت یا دلیل اصلی دشمنی‌شان موارد دیگری بود؟

معتقدم انگلیسی‌ها از زمان قدیم تخم نفرت را در بین ایران و عراقی‌ها کاشتند. چون سفارت انگلیس در بغداد خیلی قدرتمند بود و عراق در سیستم اداری، ارتباطی و آموزشی‌اش از ساختار کشور انگلستان الگوبرداری می‌کرد. انگلیسی‌ها حسابی روی عموم مردم کار کرده بودند و می‌خواستند مردم را نسبت به همسایه‌شان ایران متنفر کنند. انگلیسی‌ها بر اساس آینده برنامه‌ریزی می‌کنند. آنها به خوبی از ساختار مذهبی عراق آگاهند و به دنبال راهکارهای اساسی برای تضعیف و فروپاشی این ساختار هستند. یکی از این کارها ایجاد تفرقه بین شیعه و سنی است و در این زمینه خیلی کار کرده‌اند. به حدی که ما در شهر نجف اصلاً سنی نمی‌بینیم چون مردم نسبت به ابوبکر و عثمان نفرت پیدا کرده‌اند و لعن می‌فرستند. بدعت‌هایی را با برنامه برای آینده ایجاد کردند و تخم نفرت را کاشتند. با توجه به اینکه مذهب ایران شیعه است و حکومت عراق سنی است و ۳۰ درصد عراق سنی هستند، در نتیجه آن زمان برنامه ریختند که بین شیعه و سنی اتحادی شکل نگیرد. بهاییت و وهابیت را انگلیسی‌ها به همین دلیل ایجاد کردند. آن زمان من در دانشگاه سلیمانیه عراق مشغول به تحصیل بودم و اوج فعالیت سیاسی‌ام بود. در دوران دانشجویی‌ام انقلاب اسلامی پیروز شد. چند تن از دانشجویان جمع شدیم و شیرینی و شکلات پخش کردیم. ما اعتقاد داشتیم که ما زودتر از ایران پیروز خواهیم شد و ما می‌توانیم حکومت اسلامی را در عراق برپا کنیم. آیت‌الله صدر خیلی فعال بود و فکر می‌کردیم عراق قبل از ایران انقلاب اسلامی شود. البته شرایط در زمان حکومت شاه با صدام فرق می‌کرد. شاه در قساوت یک انگشت صدام هم نمی‌شد. اگر شاه مخالفانش را شکنجه می‌داد صدام همه را اعدام می‌کرد و حتی دامادش را هم کشت.

وقتی خبر پیروزی انقلاب اسلامی را شنیدید فضای جامعه و واکنش مردم عراق چگونه بود؟

من آن زمان سرباز بودم و در سربازی فهمیدم که واکنش‌های حکومتی نسبت به پیروزی انقلاب چگونه است. ساختار نظامی ایران با عراق تفاوت دارد. در عراق هنگام سربازی با تحصیلات کاری ندارند و اگر بعثی باشید درجه می‌گیرید. اگر بعثی نباشید و دکترا هم داشته باشید حداکثر گروهبان خواهید شد. زمان جنگ شیعیان همیشه در خط مقدم می‌جنگیدند و سنی‌ها عقب بودند. فرمانده شیعه وجود نداشت مگر بعثی باشد. اگر هم فرمانده‌ای شیعه می‌شد در منطقه جنگی نمی‌ماند و به شهر بازمی‌گشت. چون من بعثی نبودم گروهبان فنی شدم و آن زمان ما را هر هفته برای توجیه سیاسی می‌بردند. کل گردان را جمع می‌کردند و علیه رژیم ایران صحبت می‌کردند. ارتش بعث از لحاظ روانی سربازان را برای دشمنی با ایران آماده می‌کرد. ما آن زمان مخالف حکومت صدام بودیم و در موضع شبهه و تشکیک قرار داشتیم.

پس از کودتا علیه حسن‌البکر مردم عراق نسبت به صدام چه دیدگاه و نظری داشتند؟

تحصیل کرده‌ها که صدام را نمی‌پسندیدند و با او مخالف بودند. صدام برخلاف حسن‌البکر از قدرت سخنوری برخوردار بود. جوان بود و وجهه خاصی بین مردم داشت. حزب بعث با جذب جوانان قصد کار کردن بر روی خانواده‌ها را داشت. جوانان را با تشویق و تنبیه جذب حزب می‌کرد. می‌گفتند اگر بعثی شوی به تو بورسیه دانشگاه می‌دهیم و از امکانات مادی و دولتی برخوردار می‌شوی. هر کسی که ضعیف بود می‌رفت. بعثی شدن هم مراحلی دارد که یکی از مراحلش جمع‌آوری اطلاعات از اطرافیان است. هر هفته باید گزارش به سران حزب بدهی تا پس از چند ماه ترفیع بگیری. در خانواده هم باید اطلاعات تمام اعضا را بدهی که با این کار کانون خانواده از هم می‌پاشید. دیگر پسر به پدر یا پدر به پسر رحمی نداشت و لو دادن اعضای خانواده زیاد اتفاق می‌افتاد. صدام روی جوانان و خانواده‌ها کار می‌کرد.

رفته رفته محبوبیت صدام میان مردم عراق کم شد؟

بعد از چند سال مردم از صدام ترس پیدا کردند. روز اول محبوبیت داشت ولی رفته رفته خیلی گستاخ شد. زمان البکر مردم پیاده به زیارت کربلا می‌رفتند اما صدام جلوی چنین کارهایی را می‌گرفت. می‌گفت اگر فرد شیعی رام نشد باید اعدام شود. چون اگر شیعی به زندان برود و برگردد بدتر می‌شود. بافت قومی و قبیله‌ای مردم را عوض کرد. کردها را به جنوب عراق و عرب‌ها را به کردستان برد و یک مجرم به تمام معنا بود. مردم وقتی کارها و اقداماتش را دیدند که زمان جنگ به زور سرباز می‌گرفت مردم از او متنفر شدند. پس از جنایت‌های مکرری که صدام علیه مردم کشورش انجام می‌داد همه او را شناختند.

سی و یکم شهریور ۵۹ چه اتفاقی افتاد؟

قبل از جنگ حدود ۴۰ روز در مرز بودیم و از آن زمان هم درگیری نظامی وجود داشت. من گردان اطلاعات عملیات فنی بودم و با دستگاه ردیاب صوتی کار می‌کردم. توپخانه ایران را مشخص کرده بودم و اولین توپ که شلیک می‌شد می‌فهمیدم کجا هست. ۳۱ شهریور که وارد خاک ایران شدیم من همان لحظه خاک را بوسیدم. سرعت پیشروی ارتش عراق در اولین روزهای جنگ بالا بود و وارد منطقه دهلران شدیم. یکی از درجه‌داران شیعی این کارم را دید و من گفتم این خاک مقدسی است که باید آن را بوسید. قرار بود او هم به ایران بیاید که موفق نشد و در آخر از ارتش فرار کرد.

آیا در دوران سربازی از لحاظ روانی و رزمی برای حمله به ایران آماده شده بودید؟

تمام ارتش را در حالت آماده نگه داشته بودند. شش ماه فقط آموزش دیده بودیم.

جو ارتش عراق چگونه بود؟ آیا فکر می‌کردید یک هفته‌ای ایران را خواهید گرفت؟

ما هیچ‌گاه فکر نمی‌کردیم جنگ هشت سال ادامه پیدا کند. آن زمان بحث گرفتن خاک ایران برایمان مطرح نبود بلکه اینگونه به ارتش توجیه کرده بودند که ما باید خاک خودمان را آزاد کنیم. ارتش عراق هم بسیار قوی بود. نیروی زرهی و هوایی‌اش قدرتمند بود. غربی‌ها قبل از حمله عراق به ایران ارتش بعث را کاملاً مجهز کرده بودند. تمام کشورهای عربی از عراق می‌ترسیدند. الان فرماندهان سابق حزب بعث در داعش فرماندهی عملیات‌هایشان را به عهده گرفته‌اند.

تا چه سالی در ارتش عراق ماندید و کی به ایران پناهنده شدید؟

من آبان ماه ۵۹ که مصادف با اولین محرم جنگ بود به ایران پناهنده شدم. من با فرمان امام که به سربازان ارتش عراق دستور داد یا به عراق برگردید یا به ایران بیایید و ملت ایران با آغوش گرم شما را پذیرا هستند از ارتش فرار کردم و به ایران آمدم.

چطور توانستید از ارتش فرار کنید؟

بعد از انجام مأموریتم در ردیابی من را به نگهبانی فرستادند. قبل از آن یک بار از خدمت فرار کرده بودم و در عراق بودم که مرا پیدا و زندانی کردند. حکم فرار از ارتش هم اعدام بود و من هم منتظر حکم اعدام صحرایی بودم. نمی‌دانم خدا چه حکمتی دارد. چند روز که در زندان بودیم صدام عفو عمومی برای سربازان فراری صادر کرد. بار دیگر به جبهه برگشتم و این بار همراه یکی از همرزمانم به ایران فرار کردیم. آن دوستم حامدالاعرجی در زمان جنگ به شهادت رسید.

نحوه فرارتان از ارتش به چه شکلی بود و چه سختی‌هایی در طول راه متحمل شدید؟

شب فرار کردیم و راه را گم کردیم. در مسیرمان از یک سلسله جبال و راه‌های پرخطر گذشتیم. منطقه‌ای که در ارتش عراق بودیم جلگه بود و با منطقه کوهستانی آشنایی نداشتیم. آنجا که رسیدیم بلد نبودیم کجا برویم. در جاده رد لاستیک ماشین را دیدیم و گفتیم حتما کسی اینجا هست. پس از چندین ساعت چوپانی ما را دید. به او به عربی گفتم ما سربازان عراقی هستیم و به ایران پناهنده شده‌ایم. متوجه حرف‌هایمان نشد و وقتی دوباره به او گفتیم ما از سربازان خمینی هستیم حاضر شد کمکمان کند. چوپان ما را به نیروهای سپاه دزفول رساند.

بچه‌های سپاه چه واکنشی نشان دادند؟

به اولین گروه بچه‌های سپاه رسیدیم و خودمان را معرفی کردیم. از آنجا به اطلاعات عملیات سپاه دزفول رفتیم. هنگام برگشت اطلاعات کاملی از منطقه‌ای که بودیم را به بچه‌های سپاه دادیم.

به شما شک نکردند؟

صد در صد باید شک کنند اما ما با نیت خودمان آمدیم. سیداحمد آوایی عربی بلد بود و شروع به صحبت با ما کرد. شب آنجا خوابیدیم و فردا به سمت دزفول حرکت کردیم. هر اطلاعی که از منطقه و نفرات داشتم را به بچه‌های سپاه دادم. حتی تعریفات سیاسی و نظامی را هم توضیح دادم. آقای رشید خیلی باهوش بود. گفت اگر الان بخواهید به عراق برگردید چه چیزی به آنها می‌گویید. گفتم می‌گویم ۸۰ روز به مرخصی نرفته بودم و مادربزرگم فوت کرده بود و باید او را می‌دیدم و حالا برگشته‌ام. روز اول خیلی شک کرده بودند. ما را با هلی‌کوپتر به منطقه جنگی بردند. اطلاعات کامل منطقه را روی نقشه کشیدم و دادم.

بعد چه اتفاقی افتاد؟

قرار بود قبل از عملیات فتح‌المبین در جاده دهلران عملیاتی ایذایی انجام شود. برای انجام عملیات قصد بردن ما را نداشتند و من آنجا به آقارشید گفتم باید با شما بیایم. من هم مثل شما یا شهید می‌شوم یا پیروز. گفت باشد بیایید. دو نفر مأمور ما شده بودند که اگر اتفاقی افتاد حواسشان باشد. در منطقه فاصله خط مقدم دو کشور حدود ۱۵ کیلومتر بود. چون جاده استراتژیک بود همه در آن در حال تردد بودند و در این ۱۵ کیلومتر گردان‌های مختلفی مستقر بودند و کسی نمی‌توانست وارد منطقه شود. وقتی عملیات را انجام دادیم هیچ کس فکر چنین کاری را نمی‌کرد. عراقی‌ها مانده بودند سربازان خمینی چگونه از این منطقه حمله کرده‌اند. عراقی‌ها در قلب منطقه بودند و نیروهای ایرانی به خوبی وارد قلب آن شدند. سه بعثی را هم اسیر کردیم. دستگاه‌های صوتی‌شان را غنیمت گرفتیم و نزدیک غروب خوشحال از انجام عملیات و گرفتن اسیر بدون اینکه زخمی بدهیم به عقب برگشتیم. به من گفتند شما به کمپ اسرا بیایید و چند سؤال از اسیران عراقی بپرسید و آنجا از سربازان عراقی بازجویی کردیم.

گردان بلال چگونه در محاصره، دشمن را تسلیم کرد؟

من در عملیات فتح‌المبین با چشم خودم امدادهای غیبی را می‌دیدم و بدون اختیار ذهن و زبانم کار می‌کرد. عملیات شروع شده بود و من گفتم برای استراق سمع یک بیسیم به من بدهید تا هر صحبتی که می‌شود را به شما بگویم. بیسیم را مجهز کردم و به بالای تپه رفتم. با بیسیم کار می‌کردم تا فرکانس مورد نظر را پیدا کنم. بر روی یک موج فرماندهان عراقی در حال صحبت بودند و من توانستم وارد خطشان شوم. بیسیم گیرنده‌اش قوی و فرستنده‌اش ضعیف بود. در حال صحبت با هم بودند که من ناخودآگاه وارد خطشان شدم. من خودم را جای فرمانده جا زدم و گفتم: جناب سروان! با احتیاط عمل کنید. دیدم حرفم را قبول کرد. دوباره چیزی گفتم و او قبول کرد. به او گفتم سربازان خمینی حمله کرده‌اند و به خاکریز دوم برگردید. حالا نمی‌دانم خاکریز دوم وجود دارد یا خیر. ولی معمولاً چند خاکریز وجود دارد. اینها که برگشتند اتفاقی افتاد.

گردان بلال خیلی زود وارد عمل شده بود. صحبت‌های سردار صبور با بچه‌ها را می‌شنیدم ولی موقعیت‌شان را نمی‌دانستم. گردان بلال وارد عمل شد و در محاصره قرار گرفت. ۳۰ تانک دشمن محاصره‌اش کردند. من دستور عقب‌نشینی به خاکریز دوم را دادم. بچه‌ها می‌گفتند ما حتی شهادتین را هم خوانده بودیم. آنها که به هم دستور می‌دادند من می‌شنیدم.

فرستنده بیسیم به خط مقدم عراق بود و به فرماندهی نمی‌رسید. همان لحظه وارد عمل شدم. ما در محاصره هستیم، چطور در محاصره قرار گرفتیم. گفتم سربازان خمینی از پشت در حال حمله هستند و سعی کنید خودتان را تسلیم کنید تا کشته نشوید. ما هم پشت سر شما می‌آییم تا شما را آزاد کنیم. ناگهان نیروهای ایرانی می‌بینند آنها خودشان را تسلیم کردند.

عملیات تمام شد و گفتند اسیران آمده‌اند. در عملیات فتح‌المبین ۱۸ هزار اسیر گرفتیم. در انبار مهمات بچه‌ها جمع شده بودند و آقای کوسه‌چی در حال تشریح عملیات بود. از جاهای مختلفی افراد مهمی آمده بودند. سردار رشید گفتند یک افسر عراقی دستور تسلیم و عقب‌نشینی به نیروهای تحت امرش داده. گفتم این فرمان در فلان ساعت و روز صادر شده؟ گفت بله درست است. گفتم آن شخص من بودم که بعضی افراد حاضر در جمع مرا بوسیدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۵۱۳

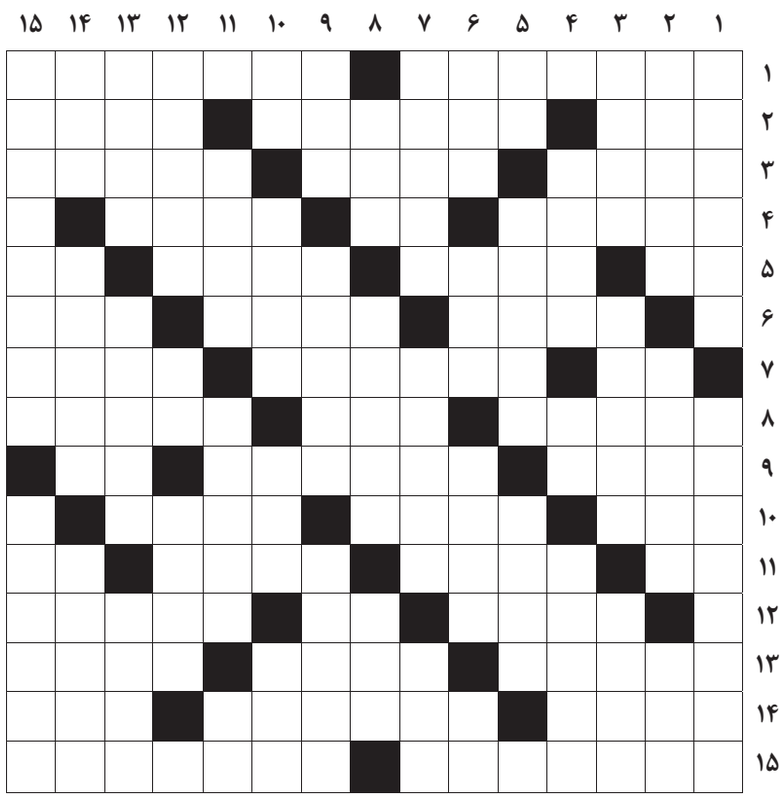

از راست به چپ

■ ۱- میدان تاریخی اصفهان- مجلسی از مجالس مختلف تعزیه ■ ۲- بالشتک نان‌پزی- ماشین چاپ و بسته بندی- نام کوچک «برزن»، از سرداران ایرانی که در مقابل اسکندر مقدونی جنگید ■ ۳- سس تند- جزیره- ضربه‌ای با نوک پا ■ ۴- ملاطی محکم که در گذشته از آن برای ساختن آب انبارها و بناهای دیگر استفاده می شد- نو و بازنشده- زادگاه عطار نیشابوری ■ ۵- خودروی کاروان- ضرورت ورزش تیراندازی- شیرینی فروش- سرای مهر ■ ۶- در بازار بورس بجویید- روستایی دراصفهان- پنهانی ■ ۷- مترادف فراوان- نمادی برای امریکا- پادشاه ■ ۸- کیاست و هوش- سگ بیمار- صاحب الغدیر ■ ۹- از درختان جنگل‌های شمال- قطر داخلی دهانه تفنگ- طریق کوتاه ■ ۱۰- مقام و جایگاه- شوکت و بزرگی- مقابل مقصد ■ ۱۱- تکرار حرفی- پیرو- دست شکسته بر گردن می شود- گاه از ماست بیرون می کشند ■ ۱۲- مجمع‌الجزایری در شمال اروپا- بز کوهی- فقیر و تهیدست ■ ۱۳- هر استان خودمختار امریکایی- اثر تربیتی ژان ژاک روسو- استوار و محکم ■ ۱۴- یکی از پادشاهان اشکانی- سپاسگزار؛ نمک‌شناس- نادر و کمیاب ■ ۱۵- فلزی برای ساختن آلیاژهای گوناگون- فیلم حاتمی کیا

از بالا به پایین

■ ۱- از رؤسای جمهور امریکا- پرنده کوچک خاکستری رنگ با دم بلند ■ ۲- از شهرهای خراسان رضوی- دستور لازم الاجرا- چین و شکن ■ ۳- نخجیر- نجم- خراب و تباه ■ ۴- دنباله فشنگ- میز بی سر- عنصرفلزی که از ترکیبات آن برای تولید سم و درشیشه‌سازی وتجهیزات الکترونیکی استفاده می کنند ■ ۵- آقای آلمانی- مردم ساکن در یک محدوده معین- دروازه بان تیم ملی انگلیس ■ ۶- پدر آذری- امت‌ها- واحد وزنی- پرنده باوقار ■ ۷- از هر طرف بخوانید جاهل است- مذهب حاکم در عربستان- پدر بزرگ همه انسان‌ها ■ ۸- درخت انگور- پیامبری- میانه بدن ■ ۹- مَشک- بالاترین ضربان قلب را دارد- خویشاوند نزدیک مقتول که برای خونبها اقدام می کند ■ ۱۰- ضمیر غایب- جایگاه حیوانات درنده- سلاح انفجاری- خاک سفید ■ ۱۱- «دانا»ی فلک‌زده- سرور رعیت- درون دهان ■ ۱۲- رمزینه- فنی در کشتی- شجاع ■ ۱۳- کشور و رودی در غرب آسیا- هافبک آلمانی رئال مادرید- نشر دهنده ■ ۱۴- صندلی دوچرخه- گنج- سازمان جاسوسی اسرائیل ■ ۱۵- کشور فروپاشیده اروپایی- بازخواست کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱						۳		
۸				۳		۴	۹	
			۹		۷			
		۶				۷	۴	
		۲			۹		۶	
				۷	۸			
	۳		۲					۱
	۵							۹
	۹		۸			۲		

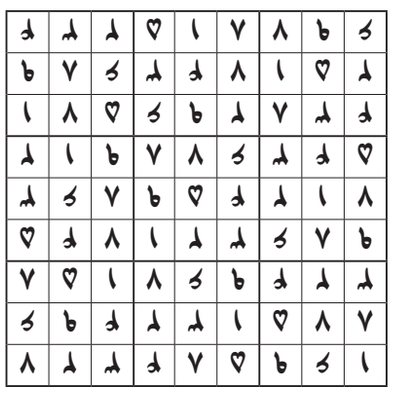

جدول کلمات متقاطع
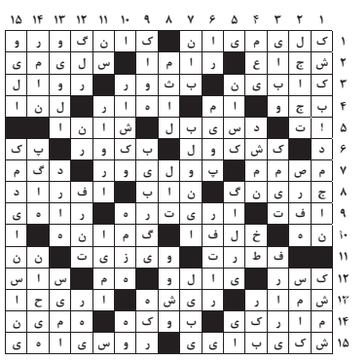
پاسخ جدول شماره ۴۵۱۲